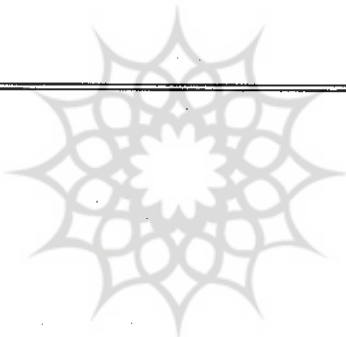


# نفس از دیدگاه شیخ اشراق

با توجه به کتاب هیاکل النور

علی رضا کریمی نیسیانی



## مقدمه

بدون شک مسلمانان در برهه‌ای از زمان پرچم‌دار علم و حکمت در جهان بودند و یکی از کسانی که در این زمینه سهم بسیاری داشت، شیخ شهید، شهاب‌الدین سهروردی بود. نظریات فلسفی شیخ اشراق و مهم‌تر از آن، مرگ او نامش را در جهان علم و معرفت جاودانه کرد. تاکنون درباره شیخ اشراق کتب زیادی از طرف بزرگان تألیف شده است و آرای او از سوی بسیاری از متفکران مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. یکی از نظریات شیخ اشراق که بسیار مورد توجه قرار گرفته است، مسئله «علم‌النفس» است. سهروردی در این مورد در بسیاری از کتب خود بحث کرده است و می‌توان گفت که شاخص‌ترین فصل رسایل سهروردی - به لحاظ دید خاص او - درباره نفس است؛ زیرا حکمای مشائی علم‌النفس را فصلی از طبیعیات به حساب آورده و بیشتر به شرح قوا و فعالیت‌های نفس توجه دارند، در حالی که شیخ اشراق علم‌النفس را به مباحث الهیات نزدیک می‌سازد.

در این تحقیق سعی شده است که مسئله نفس با توجه به کتاب *هیاکل النور* - اثر این حکیم الهی - مورد بحث و تحقیق قرار گیرد. بیان این نکته ضروری است که شیخ اشراق در این کتاب یک دوره از حکمت نظری را بیان کرده است. وی در این کتاب، توجه خاصی به نفس ناطقه دارد و به نحوی کاملاً لطیف، رابطه آن را با خداوند از دیدگاه اشراقی بررسی می‌کند. در این باب علاوه بر کتاب *هیاکل النور*، از کتب دیگر شیخ اشراق و کتاب‌هایی که درباره شیخ اشراق نوشته شده نیز استفاده شده است.

### زندگی و آثار سهروردی

ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی بن حبش سهروردی - که به شیخ اشراق معروف است - در سال ۵۴۹ ه. ق در دهکده سهرورد زنجان دیده به جهان گشود. تحصیلات مقدماتی خود را نزد مجدالدین جیلی به پایان رسانید و پس از آن به اصفهان - که در آن زمان مهم‌ترین مرکز علمی در ایران بود - رفت و تحصیلات خود را نزد ظهیرالدین قاری به پایان رسانید. وی پس از پایان تحصیلات رسمی خود، به سفر کردن پرداخت و از بسیاری از مشایخ تصوف دیدن کرد و بسیار مجذوب آنان شد. سهروردی بر اثر مصاحبت با صوفیان به ریاضت و اعتکاف روی آورد و در نتیجه به مقام کشف و شهود رسید. وی در یکی از سفرهای خود به دمشق و حلب رفت و در آنجا با ملک ظاهر - فرزند صلاح‌الدین ایوبی - ملاقات کرد. ملک ظاهر که محبت شدیدی نسبت به صوفیان و دانشمندان داشت، مجذوب سهروردی - حکیم جوان - شد و از وی خواست که در حلب ماندگار شود.

سخن گفتن بی‌پرده و بی‌احتیاط بودن وی در بیان عقاید باطنی خود، باعث دشمنی عده‌ای شد که توان درک اندیشه‌های او را نداشتند و عاقبت این دشمنان از ملک ظاهر خواستند که سهروردی را به قتل برساند و چون وی از اجابت خواسته آنها خودداری کرد، آن گروه از صلاح‌الدین دادخواهی کردند. صلاح‌الدین که برای حفظ اعتبار خود به آنها احتیاج داشت، در مقابل درخواست ایشان تسلیم شد. به این ترتیب ملک ظاهر تحت فشار قرار گرفت و ناگزیر سهروردی را در سال ۵۸۷ ه. ق به زندان افکند که همانجا از دنیا رفت؛ گو این‌که علت مستقیم وفات وی معلوم نیست. به این ترتیب شیخ اشراق در ۳۸ سالگی از دنیا رفت.

سهروردی با وجود کمی عمر، حدود پنجاه کتاب به فارسی و عربی نوشته است که بیشتر آنها به دست ما رسیده است. نوشته‌های وی سبک جذابی دارد و آنچه به فارسی

است، از شاهکارهای نثر این زبان به شمار می‌رود که بعدها سرمشق نثرنویسی داستانی و فلسفی شده است. آثار وی عبارتند از: ۱. پرتنامه (که شامل یک دوره فلسفه اسلامی است) ۲. هیاکل النور ۳. الواح العمادیه ۴. رساله الطیر ۵. آواز پر جبرئیل ۶. عقل سرخ ۷. روزی با جماعت صوفیان ۸. در طفولیت ۹. در حقیقت عشق ۱۰. لغت موران ۱۱. سفیر سیمرغ ۱۲. بستان القلوب ۱۳. یزدان شناخت ۱۴. رساله الابراج ۱۵. حکمة التصوف ۱۶. کتاب اللمحات ۱۷. المشارع والمطارحات ۱۸. مقاومات ۱۹. حکمة الاشراق.

مجموعه آثار سهروردی که به دست ما رسیده است چند نوع است و می‌توان آنها را به پنج دسته تقسیم کرد:

۱. چهار کتاب بزرگ تعلیمی و نظری؛ همه این چهار کتاب به زبان عربی نوشته شده است که در آنها ابتدا از فلسفه مشائی - به آن صورت که توسط سهروردی تفسیر شده است - بحث می‌شود و سپس بر پایه همین فلسفه، حکمت اشراق مورد تحقیق قرار می‌گیرد. این چهار کتاب عبارتند از: تلویحات، مقاومات، مطارحات و بالاخره شاهکار سهروردی، حکمة الاشراق.
۲. رساله‌های کوتاه‌تری به فارسی و عربی که در آنها مواد چهار کتاب سابق به زبان ساده‌تر و به صورت خلاصه توضیح داده شده است از جمله هیاکل النور، الواح العمادیه (که هر دو هم به عربی و هم فارسی نگاشته شده است)، پرتنامه، فی اعتقاد الحکماء، کتاب اللمحات، یزدان شناخت و بستان القلوب. این دو کتاب اخیر را به عین القضاة همدانی و سید شریف جرجانی هم نسبت داده‌اند اما احتمال قوی آن است که این دو کتاب از شیخ اشراق باشد.
۳. حکایت‌های رمزی یا داستان‌هایی که در آنها از نفس و مراتب وجود و رسیدن به رستگاری و اشراق سخن رفته است. این رساله‌ها همه به فارسی است ولی بعضی از آنها ترجمه عربی نیز دارد. از جمله آنها می‌توان به عقل سرخ، آواز پر جبرئیل، لغت موران، در طفولیت، روزی با جماعت صوفیان، سفیر سیمرغ و... اشاره کرد.
۴. ترجمه‌ها و شرح‌ها و تفاسیری که بر کتاب‌های فلسفی قدیم‌تر و نیز بر قرآن کریم و احادیث نوشته است از جمله ترجمه فارسی رساله الطیر ابن سینا، شرحی بر اشارات ابن سینا، رساله در حقیقت عشق که مبتنی بر رساله فی العشق ابن سیناست و تفاسیر وی بر چند سوره قرآن و بعضی از احادیث.
۵. دعاها و مناجات‌نامه‌های وی به زبان عربی که سهروردی آنها را الواردات و التقدیسات نامیده است.<sup>۱</sup>

## منابع حکمت اشراق

منابعی را که سهروردی از آنها استفاده کرده است و از ترکیب آنها حکمت اشراقی خویش را بیرون آورده است، به طور خلاصه می‌توان چنین بیان کرد. مقدم بر همه، آثار صوفیه به خصوص نوشته‌های حلاج و غزالی است. مشکوٰۃ‌الانوار غزالی تاثیر مستقیمی بر ارتباط میان نور و امام داشته است.

منبع دیگر وی، فلسفه مشائی اسلامی به خصوص فلسفه ابن‌سیناست؛ اگر چه سهروردی در بعضی از نظریات خود، از منابع پیش از اسلام - از مکتب‌های فیثاغورثی و افلاطونی و نیز هرمسی به آن صورت که در اسکندریه وجود داشت و بعدها انتشار یافت - کمال استفاده را کرده است.

نکته‌ای که باید به آن توجه کرد گرایش شدید سهروردی به اندیشه‌های دینی و فلسفی ایران باستان است. وی از بعضی از شاهان اساطیری ایران چون فریدون و کیخسرو - که به عقیده او دارای فره ایزدی بوده‌اند - سخن به میان می‌آورد. سهروردی حکمای ایران باستان را وارث مستقیم حکمتی می‌داند که به وحی به ادریس نبی نازل شده است و در توجه به مذهب زردشتی بیشتر به جنبه رمزی، نور و ظلمت و نوشته‌شناسی پرداخته است. وی بسیاری از اصطلاحات خود را از این گروه گرفته و با این حال نشان داده است که ثنوی و دوگانه‌پرست نبوده و غرض اصلی وی نه تنها پیروی ظاهری از دین زردشتی نیست بلکه خود را جزو گروهی از حکمای ایران می‌داند که به وحدت مبدا الهی اعتقادی داشتند؛ چنان که خود بیان می‌کند:

«... در میان ایرانیان قدیم، گروهی از مردمان بودند که به حق رهبری می‌کردند و حق آنان را در راه راست رهبری می‌کرد و این حکمای باستانی به کسانی که خود را مغان می‌نامیدند شباهت نداشتند. حکمت متعالی و اشراقی آنان را - که حالات و تجربیات روحانی افلاطون و اسلاف وی نیز گواه بر آن بوده است - ما دوباره در کتاب خود حکمة‌الاشراق زنده کردیم و ...»<sup>۲</sup>

## معنی اشراق

مورخان و فیلسوفان اسلامی درباره معنی این شکل از معرفت که سهروردی از ترکیب میراث حکما فراهم آورده و به آن نام اشراق داده است، با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

«جرجانی در کتاب خود - تعریفات - اشراقیان را حکمای شاگرد و پیرو افلاطون خوانده است، در صورتی که عبدالرزاق کاشانی در شرح بر فصوص‌الحکم ابن عربی، ایشان را از پیروان شیث می‌داند که بنا بر منابع اسلامی، بنیانگذار سازمان‌های صنفی پیشه‌وران بوده

است. ولی ابن وحشیه - تا آن جا که معلوم شده نخستین کسی در جهان اسلام است که اصطلاح اشراق را به کار برده است - اشراقیان را طبقه‌ای از کاهنان مصری می‌داند که فرزندان خواهر هرمس بوده‌اند.<sup>۲</sup>

از این مطالب چنین برمی‌آید که همه این بزرگان حکمت اشراق را مربوط به دوره پیش از ارسطو می‌دانند؛ یعنی زمانی که فلسفه هنوز جنبه صرفاً استدلالی پیدا نکرده و کشف و شهود ذهنی هنوز عالی‌ترین راه برای دست‌یافتن به معرفت بوده است.

چنین نتیجه می‌گیریم که حکمت اشراقی بر استدلال و کشف و شهود - هر دو - تکیه دارد که یکی از پرورش نیروهای عقل حاصل می‌شود و دیگری از صفای نفس. بنابراین حکمت اشراقی مانند حکمت‌های دیگر مشرق زمین، پیامی است به زبان رمز که هر کسی قدرت درک آن پیام و کشف آن رمز را ندارد، هر چند که ظاهر کلمات و الفاظ آن را بخواند و دریابد؛ زیرا قدرت استدلال کم و بیش در همه افراد موجود است لکن درک رمز و استعاره از عهده همه کس بر نمی‌آید بلکه ذوقی خاص می‌خواهد. تفسیر ظاهری کلمات به کمک کتب لغت امکان‌پذیر است ولی تأمل باطنی آن مستلزم یک نوع دگرگونی درونی و رسیدن به معنویت است.

### معرفی کتاب هیاکل النور

قبل از شروع مباحث، تذکر این نکته ضروری است که شیخ اشراق در این کتاب یک دوره از حکمت نظری را بیان کرده است که در «طبیعیات» و از جمله در «هیکل اول»، بیشتر پیرو حکمت مشائی و بوعلی است ولی در بحث «نفس» و «الهیات» صرفاً به عقاید اشراقی می‌پردازد. هیکل اول در اموری بحث می‌کند که برای مسائل الهیه، مانند مبادی هستند ولی بدون شک شاخص‌ترین فصل این کتاب و کتب دیگر سه‌روردی، نگاه اشراقی او درباره نفس است.

شیخ اشراق علم‌النفس را به مباحث الهیات نزدیک می‌کند و توجه خاصی به نفس ناطقه نشان می‌دهد و به نحوی لطیف، ارتباط آن را با خداوند از دیدگاه اشراقی مطرح می‌کند. ذکر این نکته نیز ضروری است که به‌رغم شهرت فراوان هیاکل‌النور - به واسطه چاپ‌هایی که از آن زبان عربی شده است - متن فارسی این رساله که از مشهورترین آثار شیخ اشراق است، تاکنون ناشناخته مانده است. هیاکل‌النور فارسی شامل هفت هیکل است. در هیکل اول به اختصار از اجسام و رابطه بین آنها سخن می‌گوید. هیکل دوم اختصاص به نفس

دارد که در آن تجرد نفس اثبات می‌شود و از قوای نفس سخن به میان می‌آید. در هیكل سوم از جهات ثلاث واجب، ممکن و ممتنع بحث می‌کند. چند فصل از هیكل چهارم که مفصل‌ترین بخش کتاب است به واجب‌الوجود و صفات آن و نفس و رابطه آن با واجب اختصاص دارد. هیكل پنجم درباره حدوث و قدم و رابطه بین خداوند و جهان است و در آن از حرکت افلاک و رابطه بین اشراق و حرکت افلاک سخن به میان آمده و بعضی اصطلاحات خاص اشراقی به کار رفته است. در هیكل ششم از بقای نفس پس از فساد بدن و احوال آن بحث شده و در هیكل هفتم نیز مسئله اتصال نفس ناطقه به عالم ملکوت پس از مفارقت از بدن مطرح شده و مانند سایر هیكل، شیخ اشراق سخنان خود را با توسل به آیات قرآن بیان کرده است.

### وجه نام‌گذاری کتاب به هیكل النور

در وجه تسمیه این کتاب به هیكل النور، اقوال مختلفی ذکر شده است که در این جا به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

میرغیاث‌الدین منصور می‌گوید هیكل - همچنان‌که مصنف نیز به آن تصریح دارد - در لغت به معنی بنای عظیم است و بر بدن نیز مجازاً اطلاق می‌شود. ابوریحان نیز در کتاب تحقیق ماللهند این کلمه را نشانه بت‌پرستی می‌داند و می‌گوید: «کلمه هیكل در تاریخ بت‌پرستی بر بت‌هایی اطلاق می‌شده است که به صورت بنا یا مجسمه بوده‌اند. و در مورد این که چرا این رساله به این نام، نام‌گذاری شده است، چند احتمال وجود دارد: ۱. می‌گویند چون رساله شامل هفت هیكل می‌باشد به این دلیل است که شیخ اشراق از باطنیه متأثر بوده است زیرا اسماعیلیان نیز از هیكل هفتگانه نام برده‌اند. ۲. از صابئیان اخذ شده است و یا ممکن است این اصطلاح راجع به معابد زردشتیان باشد و به همین خاطر نیز آیت‌الله حسن‌زاده آملی در کتاب معرفت نفس خود این معنی را در نظر گرفته است و می‌گوید: «کلمه هیكل در اصل معبدی بود که در آن عبادت می‌کردند و در آن جا برای تجمع حواس و استمداد روحی به ریاضت مشغول می‌شدند و...»<sup>۴</sup>

۱. تعریف جسم
۲. وجه تمایز اجسام
۳. احکام اجسام
۴. اعراض

هیكل اول (جسم)

۱. تعریف نفس و معانی آن	مقدمه	هیكل دوم (نفس) (این هیكل در این مقاله مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرد)
۲. موضوع		
۳. تعاریف عقل، نفس، صورت، ماده و...		
۱. سه برهان تجرد نفس	فصل اول	
۲. وجود		
۳. احکام نفس		
۱. قوای نفس	فصل دوم	
۲. قوای حیوانی		
۳. روح حیوانی		
۱. ظاهری		
۲. باطنی		
۳. محل این قوا		

فصل سوم در دفع سه توهم پیرامون نفس است.

۱. واجب	هیكل سوم جهات عقلیه
۲. ممکن	
۳. ممتنع	

این هیكل در مسائلی از مباحث علم مابعدالطبیعه بحث می‌کند که اثبات واجب لذاته متوقف بر آن است؛ یعنی بحث از واجب و ممکن و ممتنع...

۱. شبهه ابن‌کمنه و وجود واجب	فصل اول	هیكل چهارم
۲. وجود مطلق		
۳. اصالت وجود یا ماهیت		
۴. رابطه وجود و ماهیت با خدا		
۵. توحید و تنزیه خدا		
در اثبات واجب‌الوجود از طریق اثبات وجود نفس ناطقه	فصل دوم	(این هیكل مفصل‌ترین هیكل این رساله است که

صادر اول	فصل سوم	شامل پنج فصل است)
۱. عوامل سه گانه (عقل و نفس و جسم)	فصل چهارم	
۲. عقل فعال		
۳. تکثر عقول		
۴. عالم مثال	فصل پنجم	
حدوث و قدم عالم	مقدمه در حرکت افلاک	
۱. احکام افلاک	فصل اول	هیكل پنجم
۲. علم حق تعالی		
۳. نظام احسن		
۴. خیر و شر	فصل دوم	
تقسیمات موجودات	۱. بقای نفس بعد از مرگ	هیكل ششم
	۲. احوالات نفوس بعد از مرگ	
	۳. عشق و مراتب آن	
	۱. نفس ناطقه انسانی	
	۲. چگونگی اتصال به عالم قدسی	
	۳. وحی، رویای صادق و الهام	هیكل هفتم
	۴. توحید و وحدت و فنا	
	۵. فضایل	

### عقیده شیخ اشراق درباره نفس

از آن جا که درک حکمت اشراقی بر آگاهی به درون وجود انسان و تاویل هستی آدمی استوار است، خودشناسی و علم النفس در واقع کلید درک این حکمت است و این موضوع، بحث اساسی و حیاتی این حکمت را تشکیل می دهد. نفس انسان در این حکمت، نور قاهر است که آن نور قاهر نیز چیزی نیست جز جبرئیل. فیضان وجود نفس از روح القدس، به واسطه حدوث بدن و استعداد آن برای قبول روح است:



«حکمای مشائی - چه اسلامی و چه یونانی - علم النفس را فصلی از طبیعیات محسوب داشته و بیشتر به شرح قوی و فعالیت‌های نفس توجه دارند، در حالی که شیخ اشراق علم النفس را به مباحث الهیات نزدیک می‌کند و سخن او فقط در نیروهای نفس نمی‌باشد بلکه ارائه طریق در چگونگی نجات نفس از زندان تن و رهایی انسان از ظلمات جهان مادی است. علم النفس سه‌روردی ثمره بحث نظری نمی‌باشد بلکه محصور یک درون‌نگری و آگاهی به ضمیر است که فقط از طریق ریاضت و مهارکردن اژدهای نفس اماره امکان‌پذیر می‌باشد. در این‌جا است که فرق اصلی بین حکمت مشائی و اشراقی آشکار می‌شود و انسان به روشنی درک می‌کند که علم النفس اشراقی از مشاهده و سیر درونی که نتیجه حکمت عملی و به‌کارستن اصول اخلاقی و عرفانی است به دست می‌آید نه از طریق بحث و فحوص و قیل و قال. و به همین جهت هدف این علم متوجه کردن طالب به امکان نجات انسان از قید محدودیت‌های مادی و وصال به آزادی واقعی است که فقط در افق بی‌انتهای فضای عالم ملکوت امکان‌پذیر است».<sup>۵</sup>

## تجرد نفس

در قسمت اول از هیکل دوم، شیخ اشراق از تجرد نفس بحث می‌کند و سه دلیل در اثبات تجرد نفس ارائه می‌کند:

۱. دلیل اول ایشان مبتنی است بر این‌که انسان هیچ‌گاه از خود غافل نمی‌شود و حال آن‌که گاهی بدن یا اجزایی از آن را فراموش می‌کند؛ پس ورای این بدن نفسی هست که هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود. شیخ اشراق در این باره چنین می‌گوید:

«بدان‌که تو غافل نباشی از خود هرگز و هیچ جزوی نیست از اجزای تن تو که او را فراموش نکنی در بعضی اوقات و هرگز خود را فراموش نکنی و دانستن هم موقوف است بر دانستن اجزا و تا جزو ندانند، کل نتوان دانست. اگر تو عبارت بودی از همه تن یا از بعضی تن، خود ندانستی در آن حالت که تو خود را فراموش کرده‌ای. پس توی تو نه این همه تن است و نه برخی از تن بلکه ورای این همه است».<sup>۶</sup>

انسان برخی از اعضا و جوارح خود را در برخی از اوقات فراموش می‌کند ولی همین انسان هرگز خود را به دست فراموشی نمی‌سپارد. از سوی دیگر، این مسئله بدیهی و مسلم است که شناختن کل بدن، بدون شناختن اجزا امکان‌پذیر نیست و به این ترتیب آنچه هرگز فراموش نمی‌شود و نام آن «خود» است، نمی‌تواند کل اجزا و جوارح به‌شمار آید؛ زیرا همان‌گونه که ذکر شد، اعضا و جوارح در برخی اوقات به‌دست فراموشی سپرده می‌شود.

۲. در استدلال دوم، شیخ اشراق از راه اثبات و تغییر به اثبات تجرد نفس می‌پردازد. به نظر وی، بدن انسان دائماً در سیلان و رشد و نمو است؛ اجزایی از بین می‌رود و اجزایی جدید جایگزین می‌شود ولی این آدم، همان انسان چند سال پیش است؛ پس این سیلان در جایی و ثبات در جایی دیگر است. شیخ در این باره چنین می‌گوید:

«بدان که تن تو پیوسته در نقصان است و از وی پیوسته کم می‌شود به واسطه حرارت، و عوض وی باز می‌آید به واسطه غذا که خورده می‌شود؛ که اگر از وی هیچ کم نشدی و روز به روز از غذای تو مدد می‌رسیدی، تن بزرگ بودی به غایت و نه چنین است؛ یعنی هر روز چیزی کم می‌شود و چیزی باز به جای می‌آید. پس جمله اعضای تن در تبدیل و تغییر است. و اگر توی تو عبارت بودی از این اعضای تن، او نیز پیوسته در تبدل و تغیر بودی. و توی پارینه، توی امسال نبودی بلکه هر روز توی تو، دیگری بودی و نه چنین است. و چون دانایی تو پیوسته و دائم است، پس نه او همه تن است و نه برخی از تن بلکه و رای این همه است.»<sup>۷</sup>

۳. در دلیل سوم، از راه برهان عقلی به اثبات تجرد نفس پرداخته می‌شود؛ به این معنا که ما یک ادراک کلی داریم که بر همه مقادیر صادق است - مانند حیوان که بر فیل و پشه صدق می‌کند - و صورتی در ذهن ما حاصل می‌شود و این صورت باید با صاحب صورت مطابق باشد و این مفهوم باید در جایی غیر از بدن باشد و آن هم نفس است. وی در این باره چنین می‌گوید:

«بدان که تو چون چیزی بدانی که ندانسته باشی، دانستن تو آن باشد که صورت آن چیز که بدانستی در ذهن تو حاصل شود و باید که مطابق و مماثل آن چیز باشد، و اگر نه او را چنان که اوست، ندانستی و تو چیزی در می‌یابی که مشترک است میان چیزهای بسیار همچون جانوری که می‌دانی نسبت او با آدمی و پیل و پشه یکی است. پس صورت این جانوری که در ذهن تو حاصل شده است، باید هیچ مقدار نداشته باشد زیرا که اگر مقدار کوچک بود، او مطابق مقدار بزرگ نباشد و اگر باری خصوصی پیل بود بر پشه نتوان گفت و چنان که بر همه [حیوان] می‌توان گفت. پس با وی هیچ مقدار و خصوصی نبود و باید که محل آن صورت مجرد بود از مقدار و خصوص... زیرا محال است که چیزی که مقدار ندارد در چیزی حال باشد که مقدار دارد. پس محل آن صورت مقدار ندارد و این محل را «نفس ناطقه» و «روان گویا» می‌گویند.»<sup>۸</sup>

شیخ اشراق بعد از بیان این سه دلیل بر تجرد نفس، به صفات و خصوصیات نفس می‌پردازد

و جسمانی بودن را از نفس نفی می‌کند و چنین می‌گوید:

«و نشاید که این نفس جسم و جسمانی باشد و بدو اشارت جسمی کند زیرا که جسم و جسمانی و آنچه بدو اشاره کنند البته مقدار دارد و در جهت باشد و گفته آمد که منزه است از این صفات. پس وی مجرد است و یکتا و هیچ نوع او را قسمت نتوان کردن و چنان که می‌دانی، دیوار را نتوان گفت که کورست و بیناست زیرا که به کوری و بینایی چیزی را وصف کنند که این صفات وی را ممکن بود و دیوار را ممکن نمی‌باشد؛ پس او را نه کور توان گفت و نه بینا، همچنان چون بیان کرده شد که نفس جسم نمی‌باشد؛ پس او را نه داخل عالم گویند و نه خارج عالم، زیرا که دخول و خروج از اوصاف جسم است».<sup>۹</sup>

شیخ اشراق در این فصل از طریق ثبات و تجرد علم، به وجود نفس استدلال می‌کند. وی در دنباله این فصل، مطالبی چند درباره نفس ناطقه بیان می‌کند و تا اندازه‌ای به مسلک حکمای مشائی نزدیک می‌شود.

## فصل دوم از هیکل دوم

شیخ اشراق در این فصل به قوای نفس می‌پردازد و این قوا را به ظاهری و باطنی تقسیم می‌کند و در این باره چنین می‌گوید:

«و با این نفس، قوتی چند هستند که ادراک ظاهر کنند از حواس پنجگانه که مشهورند همچون لمس و سمع و بصر و ذوق و شمع و قوتی دیگر هستند در باطن و ایشان نیز پنج‌اند؛ یکی را حس مشترک خوانند و نسبت وی با حواس پنجگانه ظاهر، نسبت حوضی است که در وی پنج خوی سر دارد... و قوت دیگر هست و خیال گویند و او خزانه حس مشترک است که در وی صورت حواس ظاهر نماید چون از حواس برود. و قوه دیگر قوه فکریه می‌باشد. متخیله و آن قوتی است که ترکیب و تفصیل صور و احکام کند و او جانوری را تصور کند، اندام‌هایش از یکدیگر جدا شده باشد. و یکی دیگر را قوت وهم گویند و او پیوسته منازعت عقل کند و حکم‌های عقل را انکار کند در بیشتر احوال؛ تا به غایتی که اگر کسی در شب تاریکی با مرده‌ای در خانه رود وهم او را می‌ترساند... و قوت دیگر را حافظه گویند و او خزانه وهم است و هر صورت جزوی که از وهم غایت شود درین قوت بماند».<sup>۱۰</sup>

به نظر شیخ اشراق، این حواس باطنی جای در دماغ دارند و هر یکی را جایی خاص است و با اختلال هر موضع، آن قوت که در آن جایگاه باشد خلل پیدا می‌کند. موضوع دیگری که در این فصل طرح می‌شود، بحث قوای حیوانیه است. در حیوانات

دو قوه وجود دارد؛ نخست شوقیه - که خود به دو دسته شهویه برای جلب ملایمات و غضبیه برای دفع ناملایمات تقسیم می‌شود - و دوم محرکه که برای تحریک عضلات لازم است. وی چنین می‌گوید:

«بدان که هر جانوری را قوتی است شوقی که به دو قسم شود؛ یکی را شهوانی گویند که حق تعالی آفریده است تا آن‌چه موافق و ملایم و مناسب وی است به خود کشد. و دیگری غضبیه گویند تا آن‌چه ملایم و مناسب او نمی‌باشد از خود دور کند. و قوتی دیگر بیافریده جنباننده تا آلات و اعضا را می‌جنباند.»<sup>۱۱</sup>

شیخ اشراق عقیده دارد که برای تصرف نفس ناطقه در بدن، احتیاج به یک واسطه‌ای است که همان روح حیوانی است. نفس به واسطه این روح حیوانی، آثار خود را در بدن آشکار می‌کند و این روح حاصل نیروی حرکت و اراده است؛ چرا که یک موجود لطیف مانند نفس نمی‌تواند در یک موجود غیرلطیف مانند بدن اثر کند و اصولاً اثر یک موجود لطیف، لطیف خواهد بود؛ پس احتیاج می‌شود به روح حیوانی‌ای که از جسم لطیف‌تر و با نفس ناطقه متناسب بوده و می‌تواند همچون واسطه مابین این دو عمل کند. وی سپس بیان می‌کند که علت لطافت این روح حیوانی، شباهت آن به اجرام فلکی و دور بودن از تضاد است. خلاصه کلام شیخ در این باره چنین است:

«... و بردارنده آن قوت‌ها از مدرکه و محرکه، روح حیوانی است و این روح جسم لطیف می‌باشد... و در جمله تن پراکنده می‌شود، بعد از آن که کسوت نور نفس ناطقه در پوشد و اگر لطیف نبود، در استخوان‌ها نرفتی و اگر در راه این روح، مانعی در آید و او را از گذر بازدارد، آن عضو بمیرد و این روح واسطه تصرف نفس ناطقه است و تا این روح سلامت است، نفس ناطقه تصرف در تن کند و چون منقطع شود، تصرف نیز منقطع شود و این روح حیوانی نه آن روح است که در قرآن مجید مذکور است بلکه این را روح حیوانی گویند و این روح حیوانی جمله جانوران را باشد و آن که در قرآن یاد کرده است، نفس ناطقه است که نوری است از نورهای حق تعالی و در هیچ جهت نمی‌باشد بلکه از خدا آمده و با خدا گردد. چنان که در کلام مجید فرموده است: یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه.»<sup>۱۲</sup>

### فصل سوم: در دفع چند توهم در مورد نفس

در پایان هیکل دوم از کتاب *هیاکل النور*، شیخ چند عقیده را درباره نفس مطرح و آنها را رد

می‌کند. توهّم اول این است که چون نفس غیرجسم است، پس در حقیقت نفس خداست. شیخ با لزوم متعدد بودن نفوس، این توهّم را غیرقابل قبول می‌داند. سخن وی در این مورد چنین است:

«بدان که گروهی از مردم چون بدانستند که نفس ناطقه جسم نیست، پنداشتند که خدای است و بدین پندار از حق تعالی دور افتادند زیرا که حق تعالی یکی است و نفس‌ها بسیار می‌باشند که هر شخصی را نفسی هست جداگانه زیرا که اگر همه مردم را یک نفس باشد، باید که هر چه یکی داند همه دانستندی و دانایی در همه اشخاص مساوی بودی و نه چنین است و اگر نفس ناطقه خدا بودی، چگونه اسیر قوت‌های تن بودی و خود را گروگان شهوت ساختی... پس محال است که وی خدا باشد، تعالی الله»<sup>۱۳</sup>

عقیده دیگری که شیخ مطرح و آن را رد می‌کند، این است که گروهی خیال کرده‌اند که نفس اگر چه خدا نیست ولی جزئی از خداست ولی این توهّم نیز با بیان این که خدا جسم نیست و چون جسم نیست پس جزو ندارد، رد می‌شود. بیان شیخ در بیان و رد این، چنین است:

«... و گروهی دیگر پنداشتند که نفس ناطقه جزوی است از خدا و این پندار، گمراهی تمام است زیرا که در برهان گفته آمد که خدای تعالی جسم نمی‌باشد، چگونه پاره شود و او را که پاره کند؟»<sup>۱۴</sup>

پندار دیگری که شیخ اشراق در کتب زیادی آن را به تفصیل بیان و سپس آن را رد کرده، مسئله قدیم بودن نفس است. شیخ اشراق نفس را حادث به حدوث بدن می‌داند و با دلایلی قدیم بودن نفس را مردود می‌داند.

شیخ اشراق درباره حادث و قدیم بودن نفس در کتاب پرتونامه نیز در این باره سخن گفته است و در آنجا نیز با دلایلی چند، قدیم بودن نفس را رد می‌کند<sup>۱۵</sup>. البته این نکته در اینجا قابل ذکر است که شارحان اشراق با برهان، قدم نفس را اثبات می‌کنند، از جمله میرغیاث‌الدین منصور در شرحی که بر کتاب *هیاکل النور* نوشته است. خلاصه سخن وی چنین است<sup>۱۶</sup>:

پس هیچ حادثی بسیط نیست و از طرفی نفس بسیط است، پس نفس

علت بسیط، بسیط است

خلاصه برهان  
میرغیاث‌الدین:

علت حادث، مرکب است | حادث نیست و قدیم است.

شیخ اشراق در کتاب الواح عمادی نیز راجع به این مسئله سخن می‌گوید<sup>۱۷</sup> و دلایلی چند ذکر می‌کند.

## در بقای نفس

گفته شد که سهروردی آشکارا استقلال و موجود بودن نفس را پیش از بدن مورد انکار قرار داده و نفس را حادث با بدن دانسته است؛ «وی درباره بقای نفس و سرانجام آن، بر این عقیده است که نفوس ناطقه، پس از این که در پرتو علم و عمل به مرحله کمال رسیدند، در عالم صورت و جهان ظلمت رهایی یافته و از لذت انوار عقلیه برخوردار می‌گردند. وی بر این عقیده است که نفس ناطقه چون عشق به اصل و محبت به مبدا خود دارد، پس از رهایی یافتن از پراکندگی‌ها به عالم نور - که سرچشمه حیات جاودانی است - واصل می‌شود».<sup>۱۸</sup>

شیخ اشراق در این مورد در هیکل ششم از کتاب هیاکل النور می‌گوید:

«بدان که مردمی باطل نشود به بطلان تن، زیرا که تن محل وی نمی‌باشد و او ضد ندارد و مزاحم ندارد و آنچه مبدا اوست، دائم است، او نیز دائم باشد به دوام او. و این علاقه‌ای که میان نفس و تن است، علاقه‌ای است شوقی عرضی که از بطلان این لازم نباید باطل شدن جوهر مباین را».<sup>۱۹</sup>

پس از نظر شیخ، نفس باقی است و فنا برای او قابل تصور نیست، زیرا علت نفس، عقل فعال است و عقل فعال دائمی است، پس معلول به دوام او هم دائمی است. به علاوه، چون نفس محل ندارد و جوهری مباین با اجسام دارد، از بطلان جسم - که مباین اوست - عدم او لازم نمی‌آید و فی الجمله مرگ، فقط علاقه بین جسم و نفس را قطع می‌کند و این علاقه نیز به نظر شیخ اشراق، عرضی و اضافی است و از بطلان اضافات، بطلان نفس حاصل نمی‌شود.

شیخ اشراق در بسیاری از کتب عربی و فارسی خود بر بقای نفس تاکید کرده و سخنان حکیمانه‌اش را در این باره از طریق توسل به آیات شریفه قرآن و احادیث پیامبر (ص) تبیین و تشریح می‌کند. در کتاب الواح عمادی بیان مفصلی دارد که خلاصه آن در این جا ذکر می‌شود.

«... چون روشن شد تو را که اجزای تن مبدل می‌گردد و آنچه از تو مدرک است ثابت است، اگر نفس از آنچه بودی که باطل شدی، به بطلان جسد البته باطل گشتی در حال تبدیل اول ... نفس در مکان نمی‌باشد و در محل نیست تا او را مزاحمی بود که او را باطل گرداند... و میان او و تن نمی‌باشد الا

علاقة شوقی و آن اضافی است و اضافات ضعیف‌ترین اعراض است... چون جوهر مفارق که علت اوست دائم است و در محل نمی‌باشد و از قرآن آیتی چند گواهی می‌دهد بر بقای نفس؛ یکی آنست که گفت: *ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون*، میندازید کسانی که ایشان را در راه خدا بکشتمند که ایشان مرده‌اند بلکه ایشان زنده‌اند در حضرت حق تعالی، زنده به ذوات مدرک ایشان «عندربهم» یعنی روزی می‌دهند ایشان را از انوار الهی و...»<sup>۲۱</sup>.

### در اثبات واجب از طریق اثبات وجود نفس ناطقه

شیخ اشراق از طریق اثبات نفس ناطقه، به اثبات واجب‌الوجود می‌پردازد. در این باره می‌گوید: «طریقی دیگر آن است که نفوس ناطقه چون بدانستی که پیش از تن موجود نمی‌باشند، پس حادث باشند و ممکن‌الوجود، و علت ایشان جسم نباشد که چیزی، وجود چیزی را که ازو شریف‌تر بود نتواند داد؛ فکیف که بدن مقهور نفس است، پس مرجحی باید. اگر مرجحش هم ممکن باشد سخن درو باز آید تا به واجب‌الوجود برسد. واجب‌الوجود هرگز نشاید که معدوم شود زیرا که واجب‌الوجود، ممتنع‌العدم باشد و نیز اگر عدم پذیرد شاید که نباشد و هر چه شاید که نباشد، شاید که باشد؛ پس ممکن‌الوجود باشد و سخن ما در واجب‌الوجود است».

یا: «پس نفس جوهری است زنده، قائم به ذات خویش؛ یعنی بری از محل و ماده؛ پس حی قائم دلالت کرد بر وجود حی قیوم که قوام همه موجودات از وجود اوست. و چنان که آیات آمده است در کتاب مجید که *الله لا اله الا هو الحی القیوم*... و معنی قیوم آن است که چیزی به ذات خود قائم باشد و چیزهای دیگر همه به وجود او قیوم باشند و این واجب‌الوجود است».

پس خلاصه کلام در این مورد چنین است:

«النور هو الظهور، نفوس ناطقه ظاهر از برای نفس خود و مدرک نفس خود و قائم به نفس خود هستند و کل ماهو نور لِنفسه‌ای ظاهر لِنفسه فهو مجرد. پس نفوس مجردند، نفوس حادثند و احتیاج به مرجح دارند. پس این مرجح اجسام نمی‌باشند زیرا آنها اشراف از خود را نمی‌توانند خلق کنند. پس آن مرجح، نور مجردی است، جل آن نور مجرد یا واجب‌الوجود است، فهو المراد و یا به واجب منتهی می‌شود».<sup>۲۱</sup>

### اثبات معاد و بطلان تناسخ

شیخ اشراق قسمتی از کتاب خود را به این بحث اختصاص داده و درباره بازگشت انسان به

سرچشمه روشنایی سخن گفته است. وی بر این عقیده است که نفوس ناطقه پس از این که در پرتو علم و عمل به مرحله کمال رسیدند، از عالم صورت و جهان ظلمت رهایی یافته و از لذات انوار عقلیه برخوردار می‌گردند و قیامت بر همه کس و همه چیز آمدنی است و آن رجوع همه است به وحدت. وی عقیده دارد که نفس ناطقه به خاطر عشق، به مبدا اصلی خود برمی‌گردد. این فیلسوف بزرگ از این اصل استفاده کرده و مسئله تناسخ را در این مورد، مردود می‌داند و چنین می‌گوید:

«آن چیزهایی که می‌توانند نفس آدمی را به سوی نیروهای ظلمانی و مقهورشده شوق دهند، بسیار ضعیف‌تر از آن چیزی است که نفس ناطقه را به جانب مبادی و سرچشمه نخستین آن جذب می‌نماید.»<sup>۲۲</sup>

پس شیخ اشراق تناسخ را رد می‌کند و انتقال نفس را از یک بدن به بدن دیگر جایز نمی‌داند. وی بر این عقیده است که بسیاری از حکمای قدیم، پیرو طریقه تناسخ بوده و پیکر انسان را باب‌الابواب و دروازه حیات همه پیکرهای عنصری به‌شمار می‌آوردند. معنی این سخن آن است که حقیقت نفس ناطقه در مراحل نزول و هبوط خود، نخستین بار در قالب پیکر آدمی فرود آمده و با اکتساب هیئت‌های گوناگون و بر حسب مناسبت‌های متعدد، در پیکر سایر حیوانات انتقال می‌یابد.

این سخن دارای لوازم و آثاری است که اگر کسی آن را قبول کند ناچار باید لوازم و آثار آن را بپذیرد. یکی از لوازم آن، این است که گفته می‌شود جز انسان، هیچ‌گونه حیوان دیگری در جهان موجود نبوده و انواع گوناگون حیوانات جز انسان منسوخ، چیز دیگری نیستند؛ پس حیوان، نوعی است که منحصر به انسان است.

انتقال روح از عالم شهادت به عالم غیب، ملاک و ضابطه اساسی اصل معاد به‌شمار می‌آید، در حالی که در مسئله تناسخ، انتقال روح و تردد آن ضمن ابدان گوناگون در همین جهان، مورد توجه قرار گرفته است. شیخ در این مورد چنین می‌گوید:

«بدان که تناسخ محال است زیرا که اگر تصرف نفس قتل کند از جنس خودش، از بهر صلاحیت آن است که درو تصرف کند. پس او را از واهب نفسی حاصل شود و این نفس منتقل هم درو تصرف کند. پس لازم آید که یک تن را دو نفس باشد، یکی فایض و یکی مستنسخ و این محال است. و همچنین اگر از مردم نزول کند جانوران دیگر، بدن‌ها بر نفوس زیادت شود و اگر از حیوان بالا رود به انسان، نفوس زیادت شوند بر ابدان و این همه محال است.»<sup>۲۳</sup>



بنابراین: «بدان که نفس ناطقه از جوهر ملکوت است و او را قوت‌های تن و مشاغل از عالم ملکوت بازداشته است».

«پس می‌توان گفت که براهین اثبات تناسخ، تنها هنگامی می‌تواند مطرح باشد که نفس ناطقه پیش از بدن و مستقل از آن موجود باشد. به این ترتیب، اگر کسی حدوث نفس را به حدوث بدن دانسته و آن را قبل از بدن موجود نداند، تناسخ در نظر وی ناقص و باطل می‌باشد و شیخ اشراق از جمله کسانی است که آشکارا استقلال و موجود بودن نفس را پیش از بدن انکار می‌کند و آن را حادث به حدوث بدن دانسته است».<sup>۲۴</sup>

و در پایان، این مقاله را با جمله‌ای زیبا از شیخ اشراق به پایان می‌رسانیم:

«بدان که نفس خلیفه خداست در زمین، چنان که گفته‌ای جاعلک فی الارض خلیفه و یا داوود انا جعلناک خلیفه فی الارض و قبیح باشد از خلیفه خدا که منک فانی وی سبب بطلان ملک عالی دائم از باشد. بارخدا یا ببخشای بر ما که بر تو ایمان آوردیم و قرآن تو را تصدیق کردیم و بدانستیم که هیچ یاری و قوتی نیست الا یاری و قوت تو. خاضع شد از بهر عظمت و جلال تو گردن‌های ما و از بهر عزت تو خاضع گشت نفوس ما».<sup>۲۵</sup>

### پی‌نوشت‌ها:

۱. نصر، سید حسین؛ سه حکیم مسلمان، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات فرانکلین، چاپ سوم، ۱۳۵۴، صص ۷۰-۷۱.
۲. همان، صص ۶۹-۶۱.
۳. سهروردی؛ مجموعه مصنفات، تصحیح و مقدمه هنری کرین، تهران: انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ج ۲، مقدمه حکمه‌الاشراق، ص ۱۰.
۴. تحقیقات اسلامی؛ نشریه بنیاد دایرةالمعارف، سال یازدهم، شماره‌های ۱ و ۲، ص ۱۵۸.
۵. ابراهیمی دینانی، غلامحسین؛ شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، تهران: انتشارات حکمت، چاپ چهارم، ص ۵۵۵.
۶. شیخ اشراق؛ مجموعه آثار، هیاکل النور، هیکل دوم، جلد ۳، ص ۸۵.
۷. همان، ص ۸۶.
۸. همان.

۹. همان جا.
۱۰. همان، ص ۸۷.
۱۱. همان، ص ۸۸.
۱۲. همان، ص ۸۹.
۱۳. همان، ص ۹۰.
۱۴. همان جا.
۱۵. شیخ اشراق؛ مجموعه آثار، پرتونامه. ج ۳، صص ۲۴-۲۵.
۱۶. تحقیقات اسلامی، ش ۲ و ۱، ص ۱۵۸.
۱۷. سهروردی؛ مجموعه آثار، الواح عمادی، ج ۳، ص ۱۳۹.
۱۸. ابراهیمی دینانی، غلامحسین؛ شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، ص ۵۱۹.
۱۹. سهروردی؛ مجموعه آثار، هیاکل النور، هیکل ششم، ج ۳، ص ۱۰۵.
۲۰. سهروردی؛ مجموعه آثار، الواح عمادی، ج ۳، لوح چهارم، ص ۱۶۸.
۲۱. سهروردی؛ مجموعه آثار، پرتونامه، صص ۳۵-۳۶.
۲۲. سهروردی؛ مجموعه آثار، الواح عمادی، ص ۱۷۰.
۲۳. سهروردی؛ مجموعه آثار، هیاکل النور، ص ۱۰۵.
۲۴. سهروردی؛ شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، ص ۵۳۳.
۲۵. سهروردی؛ مجموعه آثار، الواح عمادی، ص ۱۹۴.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی